

علی محمد مزده *

حکیم ناصر خسرو و فلسفه او

ای تو خدا را و خویشتن را دشمن
عارف خود نیستی که گوهر جانرا
خویشتن خویش ناشناخته مانده
آن من تو نیستی که ظاهر اوئی
هرکس از اصل خود نشانی دارد
هرگز کردی بچشم عقل نظاره ؟
هرچه بود دارد از خدای نشانی!

وای همه کفرو نفاق و گریزی و فن
کرده لگدکوب اهرمن تن
و آنکه لافی بهر زمان که منم من
اوست خداوند و تو سرای نشیمن
او ز خدا و تو ز آهر یمن ر یمن
در خود و بیرون ز خود که بینی روشن ؟
همچو کتاب قران (۱) سدیدو میرهن

* استاد و رئیس بخش زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه پهلوی
(۱) برای نام قرآن دو وجه اشتقاق ذکر کرده اند یکی از ریشه قرء و دیگری از قرن. از
ریشه نخستین نام قرآن و از ریشه دوم قران ساخته میشود. پس قران مخفف قرآن نیست.

این نشنیدی که گفته‌اند حکیمان ؟
خیره نگفتند، کادمی است کتابی
یعنی آیات کائنات سراسر
لیکن ما هر دو غافلیم و بسته
گرچه بود آفتاب روشن و تابان
از همه سوئی بلند نغمه توحید
خواهی اگر آنکه خویشتن بشناسی
دلرا پاکیزه سازو بر همه سوئی
خواهی اگر بر فراز عرش کنی جای
کاین دواگر اصل هستیست بگردد
گفتم از آنرو من این قصیده که فرمود
« دیربماندم در این سرای کهن من
لیکن گفتار من بحضرت آن شاه
گفته او جانفزا چو معجز عیسی
گرچه نبود این ز عقل کز خس و خاری
یا شبیهی چند را برشته کشیده
غافل مانده از آن که می بشناسد
نه نه زاین طیبتم غرض همه آن بد
تا بمن افتد نگاه پاکان از مهر

ذات بشر را کتاب حی مهیمن
جامع و گویا بخط قادر ذوالمن
خورده رقم در کتاب ذات توو من
دیده ز دیدن نخست وزانپس خواندن
دیده چو بندی، چگونه یاری دیدن؟
لیک تو بر بسته گوشها ز شنودن
شو تپی از خویش جان بدانش آکن
نور صفا و وفا و مهر پراکن
از پر جان بند خشم و شهوت بکن
چون گذرد ز اعتدال ، هستی افکن
خسرو اقلیم علم و فلسفه و فن
تا کهنم کرد گردش دی و بهمن «
بیش چه ارزد ؟ چوپیش کوهی ارزان
گفت من از عاجزی ، چولکنت الکن
دسته کنم پس برم بساحت گلشن
بوکه شود مشتبه بگوه معدن
مردم دیده‌ور ، از شغاد تهمتن
گویم اگر چه نگفته است معین
همچو بتاریک جای ، مهر زروزن

شک نیست که سرزمین تاریخ آفرین ایران و اقلیم نام‌آور خراسان بزرگمردان
آزاده بلند آوازه بسیاری زاده و پرورده که نام پرافتخار ایشان برای همیشه زیب تاریخ
شعروادب و علم و فلسفه و مذهب و عرفان و سیاست و جهاننداری است. از این میان

کسانیرا می‌شناسیم که وجود هر يك بتنهائی برای جاودانه ساختن نام قوم و ملتی بسنده است. در بین این بزرگان سیمای درخشان و باشکوه ناصر خسرو را مشاهده میکنیم که از ورای قرون میتابد و دلها را از نور دانش و آزادی و عزت نفس و مناعت طبع و قوت ایمان و قدر نهادن به انسان سرشار میسازد. او بامیآموزد که اگر آدمی بحقیقت ذات خود پی برد و از مواهب بزرگی که دست آفرینش در نهادوی بودیعت نهاده بهره گیرد و بدستور حکمت و دین و عقل و اخلاق بر کشور وجود خویش پادشاهی یابد، بچنان ارج و عظمتی دست خواهد یافت که از آن پس سلطنت عالم در چشم همتش حقیر نماید. وجه بزرگ و با شکوهست عالم بی‌نیازی درویش معرفت‌اندوزی که دلی چون دریا توانگر و روانی چون آسمان، پاک و روشن دارد! وجه نیکو فرموده است حکیم آنجا که از حال خویش حکایت کرده :

« اگر برتن خویش سالارو میرم ملامت همی چون کنی خیر خیرم
 اسیرم نکرد این ستمکاره گیتی چو این آرزو جوی تن شد اسیرم
 نیاید بچشم چنان ریگ شوره امیری که من در بر او حقیرم
 من از پاک فرزند آزادگانم نگویم که شاپور بن اردشیرم»

با آنکه تأمل در شخصیت بسیار سترگ این حکیم فرزانه و در صدد توصیف قیافه روحانی وی بر آمدن خود سرمایه بسی شادی و حظ معنوی است ولی چون اطمینان دارم که دیگران با بینشی ژرفتر و معرفتی بیشتر این مهرا بر آورده میسازند از آن در میگذرم و بیان خود را محدود و منحصر میسازم در پیرامون بعض آراء فلسفی و دینی او از کتاب (خوان الاخوان). بر نظر دانشمندان صاحب نظر و شناس که غرض هر فیلسوف و حکیمی از کوششهای فکری و پژوهشهای مادی و معنوی، شناخت انسان و جهان و پی بردن بر از مطلق و ناموس سرمدی عالم است. و نیز بر این نکته و قوف کلی دارند که شیوه حکما برای حصول این مقصود عالی و وصول بدین مقصد و الا بسیار متنوع و مختلف است و بهمین سبب غالباً باعث

توهّمات و تصورات غلطی از طرف مخالفان حکمت و فلسفه درباره حکما و فلاسفه شده است. چنانکه بعضی حکم بگمراهی و کفر آنان داده و تعلم و تعلیم فلسفه را زیان آور شناخته اند. اما حکیم بزرگوار ناصر خسرو معتقد است که نه تنها دین و فلسفه مغایر یکدیگر نیستند بلکه هر دو مفسر و مؤید یکدیگر محسوب میگردند. او بناچار برای اثبات این عقیده در آیات قرآن مجید بتأویلات نغزی میپردازد که غالباً تأمل در آنها بسیار مغتنم و مایه حظ معنوی و عروج فکری است. مثلاً وی برای به ثبوت رساندن این نکته که دین و عقل مخالف یکدیگر نیستند و در شرع تعقل و تفکر فلسفی منع نشده از آیه شریفه ۴۷ در سوره کهف فیض میگیرد. «لقد جئتمونا کما خلقناکم اول مرة بل زعمتم ان نجعل لکم موعداً - شما نزد ما آمدید: (باز گشتید همانگونه که شما را نخستین بار آفریده بودیم. بلکه شما پنداشتید که ما هرگز موعدی را برای (باز گشت) شما نخواهیم گذاشت» حکیم نامور از همین تنبیه مندرج در آیه: (باز گشت انسان بسوی حق بصورتی که در اول آفریده شده) نتیجه میگیرد که آفریدگار داد کار میخواهد که انسان در وقت مردن و باز گشت بحضرت احدی چیزی اضافه داشته باشد و آن چیز دانش و بینش کسب شده است. وی در معنی این آیه شریفه میفرماید «این آیت همی آواز دهد که نادان نباید رفتن از اینجا - همی ندا کند که اینجانفس را از بهر آموختن آورده اند اندرین سرای» (۱) و باز در تأیید همین معنی که مقصود از خلقت بشری و زندگانی این جهانی وی آراسته شدن به گوهر آسمانی عقل است از این گفته ایزدی و کلام سرمدی او مدد میگیرد: «ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خلقناکم و راعظهورکم (۲) همانا که شما آمدید بسوی ما تنها هم چنانکه آفریدیم شما را اول بار و وا گذاشتید و نهادید آنچه را بشما سپرده بودیم و شما را مالک آن ساخته در پشت سر خویش» وی مخاطب آیه را کسانی دانسته که بی عقل راه نما بسوی حق باز گشت می کنند.

(۱) خوان الاخوان - تألیف ناصر خسرو - صفحه ۲۴

(۲) قرآن مجید، سوره انعام آیه ۹۵

حال که بنوع استنباط حکیم نامور و فیلسوف سخنگستر تاحدی پی بردیم و دانستیم که وی غالباً گذشته از استفاده از معانی بسیار ظاهر کلام صمدی، با استنباط مفاهیم عمیق و رموز دقیق توفیق می یابد، لازمست که بدین نکته توجه کنیم که اصولاً مغز و دماغ بعضی از افراد بشری نخست با اقتضای استعداد ذاتی و موهبت فطری و سپس بتأثیر تربیت و فراهم آمدن عوامل مساعد از قبیل نفوذ مادی و معنوی خانواده و محیط و جز آن نوعی قوت و قدرت ژرف نگری و عمق یابی در مسائل حیات و مظاهر هستی و ظواهر عالم حاصل می کند، آنان را توانائی آن ارزانی میدارد که برخلاف اکثریت مردم عصر و جامعه، بر رؤیت ظواهر بسنده نکنند و بعلم و عوامل درونی نیز گرایش نمایند و درصد کشف راز و رمز پوشیده در آن برآیند. چنین افرادی در هر رشته فکری که وارد شوند حاصل کارشان بسبب حاوی بودن بر عمق و معنی با کار دیگران تفاوت دارد. و مامی بینیم که قسمت عمده اشعار و آثار هنری و گران ارج حکیم قبادیان ضمن آنکه نمودار آشکار روح خلاق و ذوق شاعرانه و هنر آفرین اوست، از عمق و معنائی ژرف و حکیمانه بهره دارد. چنانکه میتوانیم بسیاری از اینگونه سخنان که با قلمی پر از لطف و شاعرانه قلم خورده، نام (تفکرات فلسفی) دهیم.

چرا حکیم قبادیان در عین قوت و کمال شباب با وجود دارا بودن جاه و مال از همه تمتعات مادی چشم پوشید و ذل سفر را بر عز حضور و رنج غربت را بر آسایش خانه و کاشانه برگزید؟ زیرا روح پژوهنده و عقل دریا بنده او عاشق پژوهش بود و نام و کام را در جاه و مال و اموری که مایه دلخوشی دیگران میشود، نمیدید. او آرمان خویش را دریافت حقیقت و پی بردن با سر راه هستی مییافت و بهمین سبب بر اثر خوابی که دیدن آن نیز نشانه‌ئی از اشتغال فکر و شعور باطن وی در این مورد بود، بترك یار و دیار بگفت و شهرها و سرزمینها را بقدم سیاحت بهممود و با اصناف مردم در آمیخت. باشد که گوهر حقیقت را در این دریای ژرف ناپیدا کنار بیاید و از زبان غریب ناآشنائی راز عشقی و رمز دوستی بشنود! بنا بر این جادارد اگر سخن او بیان سرگذشت روح پژوهنده ناآرام حقیقت طلب او باشد و وصف کام و کامگیری

ارباب قدرت و توصیف خط و خال سروقدان لاله رخسار. او برای نویسنده و شاعر وظیفه‌نی برتر و بالاتر از این می‌شناسد و آن ارشاد ابناء روزگار و کشف حقائق است. و همانگونه که پیش ازین بدان اشارت رفت وی در تفسیر آیات قرآنی و بیان معانی آن غالباً با سرار و رموز و بهتر بگوئیم بنوعی استنباطات حکیمانه توجه می‌کند که پر از لطف و ظرافت و نکته و حکمت است. آنگاه می‌کوشد استنباط خویش را از کلام الهی با فکر فلسفی خود توأم سازد که از آن بکلام تعبیر میکنند.

بر اینگونه وی انسان را آفریده‌گزیده خدا بلکه همسنگ عالم میدانند و می‌فرماید: (انسان عالم صغیر است) (۱) و غرض خلق عالم را از افلاك و خاك ستارگان و سراسر مظاهر طبیعت و پدیده‌های آن انسان می‌شناسد. امانه هر انسانی بلکه گزیده مردم خردمندی که در زندگی: «فایده‌های عقلی می‌گیرند و این عالم را آلت خویش می‌شمارند» (۲) بنظری آدمی از دو جزء ساخته شده، جسم و نفس و هر یک را صفات و خصائصی است و خلق آدمی را ناگزیر و لازم. چنانکه نه با نفس و نه جسد تنها آفرینش انسان صورت نپذیرد. پس می‌فرماید: «عالم جسمانی بدن بایست تا این صورت مردم بحاصل آید» (۳) و «دیگر آفرینش صورت نفس مردم بود و جسد مردم بدان بایست تا نفس دانا از مردم بحاصل آید» (۴) اما «جسد مردم صورت زنده‌ای است سخن‌گوی و میرنده» (۵) در حالیکه «نفس صورت زنده سخن‌گوی دانای نامیرنده است» (۶) همچنانکه ایزد پاک جسد آدمی را با بهره‌مندی از اندامهای درست توانائی بر آوردن نیازهای جسمانی ارزانی داشت و شکر بقیاس بر او واجب ساخت، نفس را نیز بموهبت عقل دریا بنده گرامی کرد و حجت بر او تمام فرمود. زیرا «عقل حجت خدای است بر مردم، اما حجت دوم پیامبر است که عقل را که در آفرینش بقوت است بهرورد و سوی فعل بیرون آورد» و از اینکه بگذریم بنظر حکیم نامور عالم دو گونه است: «جسمانی و نفسانی» از عالم جسمانی صورت و ظاهر انسان که زنده میرنده است پدید آید

۱- خوان الاخوان صفحه ۱۰۳

۲- » » » ۱۰۶

۳ و ۴ و ۵ و ۶ » » » ۱۱۰

و از عالم نفسانی نفس انسان که نامیرنده و جاودانه است (۱). و نفس امر انبی است که برتر آن نفس عاقله است «و نفس عاقله سالار و پاسبان این نفسهاست» بنظر حکیم بزرگوار در قرآن کریم و کلام بانظام خداوند علیم ازین نفس به دل تعبیر شده چنانکه فرموده :

«کلا لینیذن فی الحطمة وما ادراك ما الحطمة نار الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة» (۲) نه چنین نیست (به حطمه = بدوزخ) افکننده شود و چه چیز ترا آگاه ساخت که (حطمه = دوزخ) چیست؟ آتش افروخته شده ایزدی که بر دلها زبانه کشد و آنها را افرا گیرد، حکیم قبادیان فؤاد را در این آیه به نفس عاقله تعبیر می کند و میفرماید: «و دل بدین جای مرنفس عاقله را خواهد» (۳) و باز در جای دیگر و تفسیر آیه شریفه «نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المندرین بلسان عربی مبین» (۴) - فرود آورد آنرا روح الامین بردلت تا از زمره پیامبران بیم دهنده باشی به زبان عربی روشن و استوار، قلب را به نفس عاقله تفسیر یا بهتر بگوئیم تاویل می کند و می گوید: «و قلب دل باشد و بدل نه آن پاره گوشت همی خواهد بلکه مر آن نفس عاقله را همی خواهد که بمرکز دل پیوسته است» (۵) و چنانکه میدانیم این سخن حکیم در بیان از حقیقت دل همانند است با سخن عالم و مفتی بزرگ امام ابو حامد محمد غزالی در کتاب احیاء علوم الدین که غرض از دل را لطیفه ربانی شمرده نه پاره گوشت حیوانی و نیز مشابه است با سخن شاعر عارف حکیم نظامی در مخزن الاسرار آنجا که فرموده :

«زنده بجان خود همه حیوان بود زنده بدل باش کسه عمر آن بود

(۱) خوان الاخوان حکیم ناصر خسرو صفحه ۳۱

(۲) قرآن مجید سوره همزه آیات ۷۰ و ۶۵

(۳) خوان الاخوان تألیف ناصر خسرو صفحه ۳۳

(۴) قرآن مجید - سوره الشعراء آیات ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶

(۵) خوان الاخوان تألیف حکیم ناصر خسرو صفحه ۳۳

عشرروانی که ز تن رسته اند
 دل اگر این مهره آب و گلست
 شهمر جبریسل بدل بسته اند
 خرهم از اقبال تو صاحب دلست
 دست در آویز بفتراک دل
 آب تو باشد که شوی خاک دل» (۱)

پس بزعم حکیم حقیقت ذات انسان وابسته بباطن اوست که نفس و عقل و دل باشد. و نفس دارای سه قوه است : (قوة غضبی و شهوانی و ناطقه) و قوه ناطقه در جنب صورت نفسانی باقی، بمنزله هیولی است (۲) و کمال آدمی آنگاه تحقق یابد که نفس وی با عقل ترکیب گردد. ناصر خسرو این آیات ربانی را: «فاما من ثقلت موازینه فهوفی عیشة راضیة (۳) - واما آنکه گران آمد سنجیده هایش پس اوست در عیش پسندیده (۴) و اما من خفت موازینه فامه هاویة (۵) - واما آنکه سبک آمد سنجیده هایش پس مأ وایش دوزخ است (۶) مشغول بر حال کسانی دانسته که ازین مزیت : (ترکیب نفس با عقل) بی بهره یا بهره مند باشند. و به عقیده وی حصول این مزیت آنگاه میسر گردد که آدمی فرمانهای شریعت را ادا کند و فرائض آنرا بی هیچ عذرو بهانه‌ئی فرو نگذارد و گرد حرام ننگردد. زیرا هر عمل که آدمی کند در نفس وی اثر گذارد و جاودان با او بماند. و غرض پیمبران از لذت بهشت جاودانه و عذاب دوزخ پاینده لذات عقلانی یا عذاب روحانی بوده است (۷) حکیم برای اثبات این گفتار چنین اقامه دلیل می فرماید که محل حصول لذات حسی متعدد و مختلف است پس چون جایگاه آن لذات تباه شود، دیگر حصول لذات محال باشد در صورتیکه نفس فقط از یک

(۱) مخزن الاسرار حکیم نظامی

(۲) خوان الاخوان تألیف حکیم ناصر خسرو صفحه ۱۱۰

(۳) قرآن مجید

(۴) خوان الاخوان صفحه ۹۸

(۵) قرآن مجید

(۶) خوان الاخوان صفحه ۹۸

(۷) خوان الاخوان ، صفحه ۳۴ و صفحه ۵۷ و صفحه ۱۶۷

طریق تحصیل لذت کند و حتی از امور مختلف بهره گیرد و این خود دلیل عدم ترکیب وی و روحانی بودن اوست. و درجائی دیگر در اثبات همین عقیده چنین میفرماید «نفس مایه اختلاف قوای مختلف و عناصر گوناگون است و جسد از طبایع چهارگانه و مختلف ترکیب یافته و بهمین سبب فروریزد و از بین برود ولی نفس باقی ماند.» (۱) بزعم وی همچنانکه نفس را فنا نیست عقل را هم تباهی نباشد و ازین برتر عقل را روی خدا مینامد. باستناد این کلام ایزدی: «کل شیء هالک الا وجهه - هر چیزی هلاک شونده است جز روی حق» و نیز با توجه بدین نکته که حصول توحید و وصول بذروه معرفت آفریدگاری به (عقل) است. (۲) بنابراین با اعتقاد ببنای جسم و بقای نفس و عقل و اینکه ثواب و عقاب آدمی منوط بنفس اوست نتیجه می گیرد که غرض آفرینش در اصل، نفس و عقل بوده نه جسد. به زعم وی جسد همچون پلی است که نفس از آن می گذرد و بیهشت جاودانه یا دوزخ دائم میرسد. و اما نفس و عقل که در انسان است نفس و عقل جزئی است در حالی که مدبر عالم و پدید آورنده جواهر و طبایع، نفس کلی است و نفس کلی آفرینش دوم است. آفرینش اول عقل است باستناد این حدیث (۳): «اول ما خلق الله تعالی العقل. قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر. فقال وعزتی و جلالی ما خلقت خلقاً اعز علی منک. بك ائیب و بك اعاقب. نخستین چیزی را که ایزد پاك آفرید عقل بود. او را گفت روی خویش بنما و به پیش آی. او چنان کرد و سپس گفت روی خویش بگردان و بپیش رو و او چنان کرد. آنگاه گفت سوگند بعزت و جلال خدائیم که از تو عزیزتر چیزی نیا فریدم بتو پاداش میدهم و تو را کیفر می کنم»

هم چنین حکیم این آیه شریفه را دلیل می آورد بر سبقت خلق عقل بر همه چیزها و نیز اینکه آفرینش آدم و آدمیان، بسبب عقل بوده است. بهمین سبب کمال آنان هم در آنست

(۱) خوان الاخوان صفحه ۱۴۴

(۲) همین کتاب صفحه ۱۵۳

(۳) همین کتاب صفحه ۹۱

که بمریت عقل ممتاز شوند و عاقل گردند (۱): « هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقه ثم یخرجکم طفلاً ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخاً لعلکم تعقلون- اوست که شمارا از خاک بیافرید سپس از نطفه و پس از آن از خون بسته. آنگاه بیرون آورد شمارا بصورت کودک تا بعد از آن برسد به کمال نیروی خویش و آنگاه پیر شوید باشد که خردمند گردید و دریا بید. »

و اما دلیل حکیم قبادیان در اثبات این نکته که جواهر و طبایع، آفریده نفس کلی است، اینست که آدمیان با وجود دارا بودن نفس جزئی چیزهائی ابداع میکنند که عالم با همه بزرگی خویش با ایجاد آن چیزها نپرداخته است مانند خلق استر که آدمی آنرا از میان اسب و خربیرون میآورد یا آبگینه و ابریشم را که از سنگ و برک درخت تودببیری کرم ابریشم استخراج میکند. بنابراین جائی که نفس جزئی قادر بخلق و ابداع باشد نفس کلی در خورتر خواهد بود تا بخلق و ابداع و ایجاد طبایع و جواهر پدید آید (۲) و گفتیم که بزعم ناصر خسرو، مخلوق دوم یا باصطلاح وی بودش دوم نفس کلی است. دلیل وی این آیت مبارکه است: « قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق ثم الله ینشیء النشأة الاخرة - بگو در زمین بگردید پس بنگرید که چگونه آغاز آفرینش کرد، سپس خدا نشأة دوم را بیافرید. » سپس از این آیت نتیجه میگیرد و میفرماید: « پس صورت نفس که دوم آفرینش است، غایت مراد آفریدگار است، از بهر آنکه مراد او فساد نیست (۳) چرا؟ برای آنکه نفس بسیط است و واحد و بزمان که مایه کهنگی چیزها میشود احتیاج ندارد. اما ببینیم زمان چیست؟ بزعم حکیم علت برای تمام شدن چیزهای طبیعی - و وجود چیزهای طبیعی بجنبش طبایع است و جنبش طبایع از گردش افلاک و گردش افلاک

(۱) خوان الاخوان ، صفحه ۹۰

(۲) خوان الاخوان ، صفحه ۱

(۳) خوان الاخوان ، صفحه ۲۸

از حرکت نفس کلی است و این حرکت نفس کلی از حرکت شوق است که پایانی ندارد، مگر بتمام شدن نفس کلی و رسیدن او بمرتبۀ عقل کلی (۱) « پس آدمی باید بکوشد که با پاکیزه ساختن خویش از بدیها و پرداختن باعمال نیک و شریعت و درک حقیقت و اسرار دین البته بدلالت راهنمایان حق از فرزندان رسول (ص) (۲) به کمال خویش رسد و در خویش باعث ترکیب نفس و عقل گردد که در اینصورت بهشت جاودانه از او خواهد بود. و اما اعمال نیک بزعم ناصر خسرو میانجی اعمال ناستوده است و در حد اعتدال جای دارد. چنانکه کرم و فتوت در میانه بخل و اسراف است. پس این آیه مبارکه را شاهد می آورد و میگوید بفرمودۀ خدای تعالی: «ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوماً محسوراً» (۳) - و دستت را از نجیروار بر گردن مگذار (کنایه از نحل) و نه آنرا بتمامی بگشای پس ملامت زده و ناکام می نشینی. « هم چنین می فرماید «توحید که ذرۀ معرفت انسان و سرمایۀ سعادت حق است، در میانه تشبیه و تعطیل جای دارد و بر آدمی است که دست در ذیل عنایت رسول (ص) و وصی او و امام و اولیاء حق زند تا از افراط و تفریط و سقوط در یکی از دو کنارۀ تشبیه و تعطیل که بزمهریرو آتش سوزان همانند گردیده در امان ماند و بسعادت جاودانه و بهشت اعتدال در آید که از آن برای نگونه حکایت شده (۴): «لا یرون فیها لاشمساً ولا زمهریراً - در آن نه خورشید را بینند و نه زمهریر را...» این بود خلاصه و حاصل آراء حکیم قبادیان در بارۀ ذات و صفات انسان و موجبات رستگاری و یا حرمان او با تاویل بعض آیات مبارکه قرآن مجید. البته وی در خصوص خلق جهان و گردش افلاک و چیزهای طبیعی و صنایع و جهات ششگانه عالم و دهها موضوع دیگر سخن ها گفته که همه نغز و خواندنی است.

(۱) خوان الاخوان، صفحه ۱۵۹

(۲) خوان الاخوان، صفحه ۳۵

(۳) خوان الاخوان، صفحه ۱۲۸

(۴) خوان الاخوان، صفحه ۱۲۹